

ارزش های تعلیمی امثال شاهنامه

دکتر پریسا داوری*

چکیده

شاهنامه در تقسیم بندی های شعری جزء ادب حماسی به شمار می آید ولی این اثر حاوی نکات تعلیمی بسیاری است که اگر آن را جزء ادب تعلیمی قرار دهیم رواست. بخشی از این ارزشمندی شاهنامه از دید حکمی به دلیل نوع داستانی اثر است. از سویی بخشی از ادب تعلیمی ما را امثال و حکم تشکیل می دهد و شاهنامه به دلیل کارکرد تعلیمی امثال و ارزش های تعلیمی خود یکی از گنجینه های بی نظیر فارسی از این حیث است.

امثال و حکم متأثر و برآمده از شاهنامه چند دسته اند: برخی از دل شاهنامه برآمده اند و سخنان خود فردوسی اند و برخی دیگر از زبان قهرمانان برای تأیید یا روشن کردن سخنان بازگو شده اند و دسته ای را نیز بعد از فردوسی، گویندگانی گمنام در جمع بندی ماجراها در طول قرن ها ساخته اند.

این مقاله بر آن است تا با اشاره مختصر به گونه های اول و دوم، به گونه سوم به شکل مبسوط پردازد چه مثل های برآمده از شاهنامه در ادبیات عامیانه، اغلب کارکردی

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهاقان parisa.davari@dehaghan.ac.ir

تعلیمی دارند و ایرانیان در طول قرن ها که از خلق شاهنامه و حماسه و اسطوره می گذرد، قضاوت خویش را در مورد این شخصیت ها به شکل عمومی و در دل این امثال بازگفته اند که همه حکایت از نفوذ عجیب این داستان ها در دل و ذهن آنها دارد.

واژه های کلیدی

شاهنامه، رستم، ادبیات تعلیمی، امثال (مثل)، داستان.

مقدمه

امثال و حکم یکی از بهترین و آشکارترین جلوه های فرهنگ هر سرزمین است. ضرب المثل ها بسیاری از وقایع تاریخی، افسانه ها و حکایات را حفظ کرده اند. روایات نغز، کوتاه و پر معنایی که به دلیل سادگی، روانی و کوتاهی خیلی زود بین مردم شهرت یافته اند چنان که کمتر کسی را می توان یافت که دست کم یک بار در روز از این سخنان استفاده نکرده باشد.

بخشی از ضرب المثل ها ریشه در ماجراها و روایات اسطوره ای و حماسی دارند و بدون شک حماسه در اینجا ما را به یاد شاهنامه می اندازد که ازین بابت گنجینه ای است از امثال و حکم!

همواره چون سخن از تعلیم در شاهنامه می شود همه محققان و شاهنامه خوانان یا به دنبال پند و اندرزهای مستقیم فردوسی یا پیام های روشن در داستان های شاهنامه گشته اند و بی اعتباری دنیا و ناگزیری از مرگ و بدی بیداد و آز و... را در شاهنامه بررسی کرده اند:

ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲/۲۰۲)

به نیکی گرای و به نیکی بکوش به هر نیک و بد پند دانا نیوش
(همان: ۸/۳۱۲)

تو را دانش و دین رهاند درست ره رستگاری بیایدت جست
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۸ / ۱)

اما با وجود ارزش‌های تعلیمی امثال، آنچه در این میان کمتر به چشم آمده امثال شاهنامه است که گونه‌های مختلف دارد. این امثال نشان قضاوت عمومی مردم در مورد ماجراها و شخصیت‌های حماسی در طول تاریخ است که جدا از آنکه بیانگر جایگاه و نفوذ شاهنامه در میان مردم است، خود حاوی نکات تعلیمی بسیاری است؛ اشعار و سخنانی که اغلب از آدم‌های گمنامی است که داستان‌ها را با رگ جان خویش دریافته‌اند.

شاهنامه به صورت‌های مختلف موجب به وجود آمدن مثل شده است:

۱- چنان که می‌دانید بسیاری از ضرب‌المثل‌ها از متون ادبی ما گرفته شده‌اند، یعنی برخی جملات نغز نویسندگان و ابیاتی از شعر بزرگان حکم مثل یافته و اغلب مردم بی‌آنکه بدانند گوینده این سخنان پرمعنا چه کسی بوده آن را به کار می‌برند. نمونه این گونه امثال:

صلاح مملکت خویش خسروان دانند (حافظ)

نرود میخ آهنین در سنگ (سعدی)

هرچه می‌خواهد دل تنگت بگویی (مولوی)

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن (سعدی)

که در میان این دسته امثال، سهم سعدی از همه بیشتر است به دو دلیل: ۱- اعجاز سعدی در سخن ۲- جنبه تعلیمی غالب در آثارش.

امثال شاهنامه

بسیاری از ابیات شاهنامه هم مثل نمونه‌های بالا حکم ضرب‌المثل یافته‌اند و به زبان عامه راه پیدا کرده‌اند و شاهنامه‌ازین حیث گنجینه‌ای است که بدون تردید دلیل آن قوت تعلیم در اشعار فردوسی است؛ امثالی مانند:

چو دانا تو را دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۱۸ / ۸)

ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
چنین است رسم سرای فریب گهی بر فراز و گهی در نشیب
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۴/۲۰۶)

ذکر این نکته ضروری است که چنان که می دانید برخی از ابیاتی که در شاهنامه هست الحاقی است و اتفاقاً تعدادی از این ابیات جزء همین دسته از امثال شاهنامه است و از جمله آنهاست این ابیات معروف:

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی
پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
که رستم یلی بود در سیستان منش کرده ام رستم داستان

که بی شک وجود اینها نشان از نفوذ شاهنامه و جایگاه عظیم آن در میان توده مردم دارد که مردم با تصور اینکه از فردوسی است (به دلیل هموزنی و شباهت سبک و وجود نکته ای حکیمانه در آن) یا دوست داشته اند که از فردوسی باشد، قرن ها آن را به کار برده اند و در میان امثال ما حفظ شده اند و به قول سجاد آیدنلو «بعضی از این بیتها چنان پرتکرار و مشهور است که هنوز حتی نزد برخی از پژوهشندگان نیز از فردوسی دانسته می شود» (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۷۱)

البته دسته ای از این امثال تحقیقی و خاصند و در میان اهل ادب و هنر روایی دارند نه مردم عامه مانند:

بینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم جنگجوی به ایوان نهد بی خداوند روی
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۶/۲۸۰)

گر ایدون که این تیغ زن رستم است بر این دشت ما را گه ماتم است
(همان: ۳/۲۱۸)

جالب است که خود فردوسی هم ضمن سخنانش از ضرب المثل استفاده کرده است مانند:

ز گفت سیاوش بختدید شاه نه آگاه بد ز آب در زیر کاه
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۳ / ۲۰)

و قهرمانان داستان‌ها هم مثل خود فردوسی اهل حکمت و نکته‌گویی اند چنانچه بسیاری از امثال خاص برگرفته از شاهنامه از زبان آنها گفته می‌شود. برای نمونه از سخنان رستم به اسفندیار است:

بد و نیک بر ما همی بگذرد چنین داند آن کس که دارد خرد
سرانجام بستر بود تیره خاک سپرد روان سوی یزدان پاک
همان بر که کاری همان بدروی سخن هرچه گویی همان بشنوی
(همان: ۶ / ۲۳۲)

چنین گفت با مادر اسفندیار که نیکو زد این داستان هوشیار
اگر لب بیندی ز بهر گزند نگیویی زنان را بود سودمند
چو خواهی که خواری نیاری به روی به پیش زنان راز هرگز مگوی
(همان: ۲۱۸)

چنین گفت نوشیروان قباد که چون شاه را سر بیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود چو دود دل بی گناهان بود
(همان: ۷ / ۱۱۴)

نکته قابل تأمل دیگر در بین این نوع از امثال شاهنامه آن است که فردوسی در بسیاری از ابیات کتابش پیش از مخاطب نکات حکمی داستان‌هایش را استخراج کرده است مثل آنچه در ناپایداری عمر و ناگزیری از مرگ، با نام بردن از یک پهلوانان و شاهان باز می‌گوید:

جو هوشنگ و طهمورث و جمشید کز ایشان جهان بد به بیم و امید

که دیو و دد و دام فرمانش برد
 فریدون فرخ که او از جهان
 ز بد دست ضحاک تازی بیست
 بمیرد کسی کو ز مادر بزاد
 چو گشتاسب شاهی که دین بهی
 برداختند این جهان فراخ
 چو روزش سر آمد برفت و بمرد
 بدی دور کرد آشکار و نهان
 بمردی ز چنگ زمانه نرسد
 ز خسرو چو یاد آوری تا قباد
 پذیرفت و زو تاره شد فرهی
 بماندند میدان و ایوان و کاخ
 (فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۷۳/۹ و ۲۷۴)

دسته دیگری از امثال و حکم متأثر از شاهنامه را مردم گمنام ساخته اند. البته زرین کوب معتقد است این هنرمندان و شاعران بی نام و نشان و خوش قریحه اند که در بین عامه و توده مردم زندگی می کنند، به زبان آنها سخن می گویند و به شیوه آنها می اندیشند و ناچار ترانه ها و افسانه ها و اندرزها و پندارهای آنهاست که در بین عامه انتشار و رواج می یابد و بر زبان ها می افتد (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۲۴۵). آفرینندگان این مثل ها و داستان ها (داستان امثال) به یقین تاکنون شناخته نشده اند و هر آنچه گفته می شود، گمانه زنی هایی در این مورد است اما به یقین ضرورت ها و نیازهای مردم آفریننده آنهاست که صدها سال سینه به سینه با کاهش و افزایش به دست ما رسیده است (ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۱۵). این دسته از ضرب المثل ها جای تأمل بسیار دارند.

گفتیم که بسیاری از ضرب المثل ها ریشه حماسی و اسطوره ای دارند و با توجه به نفوذ شاهنامه و داستان هایش در بین مردم، امثال برگرفته از این ماجراها به شیوه ای هنرمندانه و در کوتاه ترین شکل ممکن به یکی از داستان ها اشاره کرده اند و واقعه ای را که در شاهنامه موضوع دهها صفحه و صدها بیت است، در یک جمله پیچیده اند که از سویی برای درک آن مثل، آگاهی از آن داستان لازم است و از سوی دیگر این مثل، خواننده را به شکلی ساده و فشرده تر با ماجرا آشنا می کند برای نمونه مثل معروف: نوشداروی پس از مرگ سهراب.

از آنچه گفتیم می‌توان به دو مطلب رسید:

۱- شاید بتوان ادعا کرد که یکی از راه‌های حفظ و نفوذ شاهنامه همین جنبه تعلیمی و قابلیت‌های آن برای ایجاد ضرب‌المثل (و راه یافتن آن بین مردم) است یعنی باب شدن امثال از داستان‌ها، حکایت از ارزش‌های تعلیمی شاهنامه دارد. بی‌تردید دلیل این مطلب توجه خاص عامه به جنبه‌های تعلیمی یک اثر است، یعنی توده مردم اغلب به دنبال وجوه حکمی داستانند پس یک سلیقه یا آگاهی جمعی موجب خلق این امثال و حکم از دل داستان‌ها شده است. ۲- به نظر می‌رسد میان مثل و داستان پیوند عمیق و دیرینه‌ای بوده است چنان‌که در پیشینه بسیاری از امثال حکایاتی آورده‌اند که برخی به شکلی مکتوب با نام «داستان امثال» چاپ شده است (کتاب‌هایی مثل: داستان‌نامه بهمنیاری: ۱۳۶۱، داستان‌های امثال امیرقلی امینی: ۱۳۲۴، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم مهدی پرتوی آملی: ۱۳۶۵) و البته برخی را ممکن است ننوشته باشند یا حافظه جمعی آن را فراموش کرده باشد. معمولاً نخست یک ماجرا رخ می‌دهد و بعد مردم از آن یاد می‌کنند و آن را به عنوان نمونه، به گونه‌ای مشهور مثال می‌زنند یعنی داستانی (حتی با وجود تفصیل بسیارش) در طی قرن‌ها آن قدر تعریف می‌شود که به شکلی کوتاه چنان‌که هم حاوی نکته تعلیمی باشد هم به اصل ماجرا اشاره کند در آید. آنچه در تأیید این مطلب ما را یاری می‌کند، پیوند عمیق داستان و مثل در شاهنامه است. مسأله آن است که داستان به جز معنی اصطلاحی و معروفش (حکایت، افسانه، واقعه) یعنی نوعی از روایت چنان‌که در این بیت می‌بینیم:

نیاکانست آن دانشی راستان نکردند یاد از چنین داستان
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۱۶/۹)

در بسیاری از ابیات شاهنامه به معنی مثل سائر، حکمت و نکته نادره است^۲ و داستان گفتن به معنی مثل آوردن است مانند این ابیات:

-سزد گر بگویم یکی داستان که باشد خردمند همداستان
(همان: ۲۳۵)

- یکی داستان گفته بودم به شاه
 که دل را ز مهر کسی برگسل
 چو فرمود لشکر کشیدن به راه
 کجا نیستش با زبان راست، دل
 (فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۰۱/۵)

و در شاهنامه ترکیب داستان زدن هم به معنی مثل آوردن و حکمت گفتن زیاد به کار رفته است:

یکی داستان زد تهمتن بروی
 یکی داستان زد بر این شهریار
 که گر می بریزد نریزدش بوی
 که دشمن مدار ارچه خرد است خوار
 (همان: ۲/۲۳۵)

و داستانی یعنی سزاوار مثل زدن، مثال زدنی و مشهور:

مکافات بد گر کنی نیکویی
 به گیتی درون داستانی شوی
 (همان: ۷/۲۴۲)

و داستان شدن به معنی شهره شدن است:^۳

سرانجام گیتی ز سیمرخ و زال
 پر از داستان شد به بسیار سال
 (همان: ۱/۱۴۸)

این معنا در دیگر متون هم هست، خاقانی گفته:

داستان شد عشق مجنون در جهان
 از جهان این داستان خواهم گزید
 (خاقانی، ۱۳۷۴: ۱۶۹)

مثل نیز چنان که گفتیم سخن مشهور کوتاه حکیمانه رایج است یعنی شهره بودن جزء ذات و تعریفش است که به نظر می رسد تفکیک داستان و مثل کار سختی است زیرا در این نمونه ها داستان هم با معنی اصلی اش مورد نظرست و هم به معنی مثل که زبده و خلاصه یک داستان است. قطعاً مردم همه داستان ها را نخوانده اند و از محتوایش با خبر نیستند ولی وقتی معنی مثل و داستان این طور به هم گره خورده، ما را به یک نتیجه می رساند و آن اینکه مردم دست کم داستان هایی را که شکل مثل یافته

اند (مثل شاهنامه) می‌شناخته‌اند. نکته دیگر که ازین پیوند بر می‌آید و دلیل آن است این که داستان پیوسته (خصوصاً زمانی که مردم سرگرمی دیگری نداشته‌اند) مخاطب بسیار و جایگاه خاصی در میان ایرانیان داشته است و ادبیات هم پر از داستان بوده است و دیگر آنکه شاید از آنجا که داستان‌ها ظرفیت بسیاری را برای تبدیل شدن به مثل داشته‌اند و آدمها داستان‌های طولانی را در یک یا چند مثل به شیوه‌ای موجز باز گفته‌اند، لفظ داستان زدن باب شده و اینچنین میان مثل و داستان گره ایجاد شده است. از طرفی داستان‌های کهن پر از نکات تعلیمی‌اند و در تعریف مثل هم لفظ حکیمانه به کار می‌رود یعنی یکی از کارکردهای مثل، تعلیم است و جدا از صورت و ساختار و شیوه بیان، در محتوا و معنا جزء ادب تعلیمی است، پس با این توضیحات برآمدن این همه مثل از دل داستان‌های شاهنامه عجیب نیست؛ البته اگر امثال شاهنامه را چنان که در تقسیم بندی گفتیم، شامل ابیات برآمده از خود شاهنامه (و اشعار شعرای دیگر) که نکته‌ای تعلیمی دارند هم بدانیم این مسأله بهتر تأیید می‌شود و روشن می‌شود که چرا شاهنامه بعد از نوع حماسی در دسته بندی‌های ادبی به ادب تعلیمی نزدیکتر است و اگر مثل‌های مردم ساخته از شاهنامه را هم به آن اضافه کنیم، به نقش چشمگیر تعلیم در شاهنامه پی خواهیم برد.

ذوالفقاری در مقاله‌ای با عنوان قهرمانان شاهنامه در ضرب‌المثل‌های فارسی نوشته است: «نام سیزده اسطوره و قهرمان افسانه‌ای ایرانی مأخوذ از شاهنامه، در ۱۱۵ مثل فارسی انعکاس یافته است که یا اشاره به بخشی از داستان این اسطوره‌ها دارد یا به عنوان استعاره به کار رفته‌اند. از میان قهرمانان شاهنامه به ترتیب رستم (یا تهمتن) با ۳۷ مثل، سهراب با ۱۳ مثل، سیاوش با ۸ مثل، زال، افراسیاب و رخس با ۶ مثل، بیژن با ۵ مثل، ضحاک و بهمن با ۳ مثل، اسفندیار با ۲ مثل و کاوه و دیو با یک مثل بازتاب داشته‌اند» (ذوالفقاری، ۱۳۸۷: ۱۶۳).

هر یک از این امثال کنایه از مطلبی هستند. برای نمونه خون سیاوش نماد انتقام و مکافات عمل است، ضحاک نماد سفاکی و ظلم و نوشداروی پس از مرگ سهراب مثل دیر شدن کار و جبران ناپذیری است که نشان از آن است که رنگ زمان نپذیرفته اند و همچون شاهنامه تا زبان فارسی باقی است، زنده خواهد ماند. این مثل ها هم چنان که قدمتشان به قدمت شاهنامه است، حیاتشان هم با شاهنامه گره خورده است.

- از بررسی امثال برآمده از شاهنامه می توان به یک دسته بندی کلی رسید و آن اینکه برخی ازین مثل ها خاستگاه مشخصی ندارند و در کل ایران کاربرد دارند مانند: شاهنامه آخرش خوش است، مثل مار ضحاک، من آنم که رستم بود پهلوان، رستم و یک دست اسلحه، رستم در حمام است و...

و برخی خاستگاه مشخص دارند و اغلب در همان مناطق هم به کار می روند مثلاً: - زمانی که رستم هنر می نمود، تفنگ های پنج تیر و برنو نبود (لری: کنایه از دگرگونی اوضاع / ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱۱۲۸).

- شغال برای رودخانه، رخس برای رستم (کردی / همان: ۱۲۵۵).

- رخس رستم را از چاه کشیده (کرمانی / همان: ۱۰۷۸).

- مراغه میدان تو، چوب صندل عصای تو، رستم زال خال تو، قلم زرین برادر تو (کردی / همان: ۱۶۵۲ / ۲).

البته برخی ازین گروه امثال هم دیگر کاربردشان عمومی شده مثل:

- اگر آب خوب بود، قورباغه رستم می شد و زنجیر پاره می کرد (کاشانی، شاهرودی)^۹.

- خون سیاوش است و از جوش نمی افتد (اهری).

برخی ازین امثال به مرزهای بیرون از ایران مربوط است مثل نمونه های زیر که متعلق به افغان هاست:

- از خود ما رستم شدی، آخر به ما دشمن شدی (ذوالفقاری، ۱۳۸۷: ۲۹۰/۱).

- از زیر کمان رستم رد شده ای.

- از رخس چیزی سرش نمی شود نامش فتح خان است.

- مردی می باید که بار غم کشد، رخس می باید تن رستم کشد (رخس باید تا تن رستم کشد). در فرهنگ امثال این شعر منسوب به عطار دانسته شده است (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱/ ۱۰۷۸) و شبیه آن در اشعار فارسی بسیار است. مثلاً صائب گفته:

آسمان سست پی مرد و شکوه عشق نیست رخس می باید که رستم را به میدان آورد
(گلچین معانی، ۱۳۸۸: ۱۴۷)

یا این مثل در کشف الاسرار: روستم را هم رخس روستم کشد (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱/ ۵۷۳).

در میان امثال متأثر از شاهنامه برخی اشعار شعرای دیگر هم دیده می شوند که بسیاری از آنها در میان اهل ادب خود حکم مثل یافته اند (چه اغلب جزء امثال عامیانه نیستند) مثل این بیت شهریار:

- نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی سنگدل این زودتر می خواستی حالا چرا
(شهریار، ۱۳۷۰: ۱۲۵)

و این اشعار حافظ:

- شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلّم خون سیاوشش باد
(حافظ، ۱۳۷۳: غزل ۱۶۳)

- شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم
(همان: غزل ۳۶۳)

- سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی؟
(همان: غزل ۴۳۲)

و انوری گفته است:

نباشد منتظم بی کلک تو ملک حدیث رستم است و رخس رستم
(دهخدا، ۱۳۷۶: ۱/ ۸۶۶)

و برخی از اشعار سعدی:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

(سعدی، ۱۳۸۹: ۴۲)

- قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین؟ (خاقانی، ۱۳۷۴: ۳۳۵)

و اشعار دیگری هم به صورت مثل باب شده اند که گویندگان آنها گمانند یا حداقل آدمهای مشهوری نیستند ولی خود امثال در میان عامه از دستة قبلی مشهورترند:

- از صد هزار طفل که مویش چو زر بود سیمرخ زال را به سوی آشیان برد

(عمادی شهریار، نقل از دهخدا، ۱۳۷۶: ۱/۱۳۸)

- که رستم یلی بود در سیستان منش کرده ام رستم داستان

(دهخدا، ۱۳۷۶: ۲/۸۶۷)

- شیر برفین را چه قدرت، نقش رستم را چه زور (کنایه از بی خاصیت بودن نقش

ظاهری: اسدالله صابر همدانی / نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸: ۱۸۰).

باید گفت بدون تردید تأثیر شاهنامه و اسطوره هایش در شعر شعرای دیگر (که همه نشان از عظمت و جایگاه ویژه فردوسی در میان شعرا دارد به این موارد خلاصه نمی‌شود) چنان که از این بیت معروف فردوسی که سعدی آن را مثلی عام کرده است این نکته را می‌توان دریافت:

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

گویی در اندیشه مردم این بیت (گرچه سعدی آن را تضمین کرده است) در اصل از

خود سعدی است.

سعدی در حکایاتی از بوستان به اسطوره های شاهنامه اشاره کرده و حکایاتی به

قهرمانی آنان آورده و نکته ای تعلیمی را در آن باز گفته است مثلاً:

- شنیدم که جمشید فرخ سرشت به سرچشمه ای بر به سنگی نبشت

بر این چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم بر هم زدند

گرفتم عالم به مردی و زور ولیکن نبردیم با خود به گور
(سعدی، ۱۳۶۹: ۵۲)

با توجه به ارزش‌های تعلیمی شاهنامه و جایگاه تعلیم در ادبیات، بسیاری از شعرا از اسطوره‌هایی چون جمشید، کاوس و قباد (به دلیل مناسبت قصه آنان با موضوعات حکمی) ضمن ساقینامه‌های خود یاد کرده‌اند مثل این اشعار حافظ:

پیا ساقی آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد پیام
بده تا بگویم به آواز نی که جمشید کی بود و کاوس کی
(حافظ، ۱۳۷۲: ۲۶۵)

که گزینش استادانه حافظ را می‌رساند، چه این اشعار به همراه اندیشه‌های خیامی اوست و سخن از اسطوره‌ها، حکایت زود میری آدمی و ناپایداری عمرست:

که آگهست که جمشید و کی کجا رفتند که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد
(همان: غزل ۱۶۸)

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت
(همان: غزل ۴۲)

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار تاج کاوس ببرد و کمرکیخسرو
(همان: غزل ۴۱۶)

نکته قابل توجه دیگر در مورد امثال شاهنامه آن است که برخی از این امثال در عصر ما ساخته شده‌اند که از حیث تأثیر مداوم داستان‌های شاهنامه در فرهنگ عامه قابل تأمل است تا دریابیم که داستان‌های شاهنامه همچون بسیاری از قصه‌های قدیمی تنها موجب سرگرمی مردم نشده‌اند. برای نمونه:

- اسم بچه اش را می‌گذارد رستم، خودش از او می‌ترسد.

- بی پول (بی مایه) اگر رستم زال است دلیل است (شکورزاده، ۱۳۸۴: ۲۹۳).

- اگر نواده زالی بی ارزشی چون بی مالی (همان: ۱۴۸).

- زال را زلف سفید است و دل سیاه (که ناظر بر مکرهای زال در داستان هاست / ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۱ / ۱۱۱۲) این مثل اگرچه عام نیست ولی قضاوت عموم را در مورد زال می‌رساند.

- از سیدی پرسیدند نسبت به کدام امام می‌رسد گفت یک رگ از رستم دارم (کنایه از پاسخ بیجا و ادعای بیهوده/ همان: ۳۰۴).

- جهان را جهاندار دارد خراب فسانه است کاوس و افراسیاب
(دهخدا، ۱۳۷۶: ۲ / ۶۰۰)

- چنین گفت رستم خداوند تاش چو دشمن تراشیدی ایمن مباش
(همان: ۱ / ۷۸۶)

- چنین گفت رستم خداوند رخس به دشت آهوی ناگرفته مبخش
(همان)

- «اینجا تهران است و گرز رستم گرو نان» (شکور زاده، ۱۳۸۴: ۱۷۵). این مثل به صورت «اینجا گرز رستم گرو است» هم وجود دارد که شبیه مثل: «اینجا شتر را با نمداغ می‌کنند و سیمرغ پر می‌اندازد» است (همان: ۱۷۴).

می‌گویند رستم وقتی به تهران آمد از بی پولی گرز خودش را برای هفتصد دینار گرو گذاشت و نان خرید و در چهار سوق بزرگ یک برجستگی به دیوار است که گرز رستم می‌نامند (هدایت، نقل از شکور زاده، ۱۳۸۴: ۱۷۵).

ازین امثال دو نکته بر می‌آید اول آنکه مانند مثالهای قبل، نقش رستم در آن برجسته است؛ گویی چنانکه محمود غزنوی گفت شاهنامه خود حدیث رستم است و دیگر آنکه همه نقدی اجتماعی است و اغلب (بر خلاف امثال کهن) از زبان طنزی برخوردار است. از بررسی امثال شاهنامه می‌توان به یک جمع بندی کلی رسید که اولاً نام رستم چنانکه دیدید بیش از دیگر اساطیر در امثال آمده است و سایه رستم در همه مثل‌ها همچنان که در داستان‌ها، بر پهلوانان سنگینی می‌کند و چنان که رستم، محبوب

فردوسی است، در امثالی که مردم ساخته اند هم ابهت او چشمگیرتر از دیگران است و همه جا مثل قدرت و دلاوری است حتی اگر نامش در مثل نیامده باشد.

رخش نیز که متعلق به رستم است و آنچنان که در شاهنامه می‌خوانیم ویژگی‌های منحصر به فرد و متناسب با سوارش (همچون نژادگی و هوش) دارد، همه جا مثل قدرت است و در فرهنگ عامیانه استعاره از هر مرکب رهواری است. در امثال زیر تناسب رستم و رخس کنایه از سنخیت داشتن دو چیز با هم است:

- رستم را هم رخس رستم کشد، حدیث رستم است و رخس رستم.

مرد می باید که بار غم کشد رخس می باید تن رستم کشد

این امثال منطق داستانی شاهنامه را هم تأیید می‌کند که رستم با آن پیلنتی بر اسبی مناسب خود سوار می‌شده است و این مطلب ماجراها را باور پذیرتر کرده است چنان که مردم رد قضاوت خویش را درین مثل هم به جا نهاده اند که:

- «رخس رستم را از چاه در آورده» (کنایه از ادعای بیهوده)

البته این مثل بیش از آنکه به رخس مربوط باشد، حکایت از قدرت رستم دارد زیرا در داستان آمده که رخس و رستم هر دو با هم به چاه شغاد افتادند و مردند و این هم هیبت رخس را می‌رساند، هم آگاهی سازندگان را از اصل ماجرا.

امثال مربوط به رستم دو دسته اند: امثالی که در آن نام رستم آشکارا به کار رفته و امثالی که به اشاره از رستم یاد شده یا بررسی معنی کنایی آن، ما را به رستم می‌رساند که همه ناظر بر آن است که رستم مثل قدرت، دلاوری، تدبیر، هوش و انسانیت است. برای اثبات این ادعا به بررسی برخی از این امثال از نگاه عموم می‌پردازیم و نخست به امثالی که نام رستم در آن به صراحت آمده است اشاره می‌کنیم:

در امثال دسته اول یا از قدرت و شجاعت رستم مستقیماً یاد شده مانند: «مثل رستم (قوی، تنومند، بلند بالا / دهخدا، ۱۳۷۶: ۱۴۳۹ / ۲) یا از آدم‌هایی با ظاهر رستم یا ادعای رستم مثلاً: «انگار گرز رستم را شکسته یا کمان رستم را شکسته است» (متکبر

و بی ادب وارد شده / دهخدا، ۱۳۷۶: ۸۶۷) که این هم قضاوت عمومی جالبی است در مورد رستم شاهنامه و آن اینکه داستان رستم از نظر مردم با همه اغراق آمیزی اش (در توصیفات حماسه) برای مردم چنان باورپذیر بوده که حالا هر کس، صرف ادعا یا شباهت با رستم، نمی تواند رستم باشد و این دست نیافتنی بودن قدرت و مهابت رستم را می رساند تا داستان او تنها یک قصه پرداخته ذهن قصه نویسان نباشد و البته جایگاه قهرمانان را نیز در دل و جان ایرانیان نشان می دهد. مثل: «رستم در حمام» (صورتی بی معنی / دهخدا، ۱۳۷۶: ۲/ ۸۶۶) چون در گذشته در سردر گرمابه ها شبیه خیالی رستم را نقش می کردند لذا اشخاص قوی هیکل و بی عرضه و بی لیاقت را شبیه به نقش مزبور می دانستند (امینی، ۱۳۵۳: ۴۳۹) یا «رستم صولت» (آدم قوی هیکل و دارای جثه درشت و پهلوان نما که معمولاً باطنش به خلاف ظاهر است / جمالزاده، ۱۳۸۲: ۲۷۴). «رستم صولت» در فرهنگ های محلی هم زیاد آمده از جمله در فرهنگ گیل و دیلم. رستم صولت و مشتى مآب (پاینده، ۱۳۶۶: ۳۹۳) مثل شیر شادروان و پهلوان پنبه.

- در مثل «به تدبیر رستم در آید به بند» (شکورزاده، ۱۳۸۰: ۲۶۳) اگرچه با اصل ماجرا اختلاف دارد و غرض اهمیت دادن گوینده به مساله تدبیر است، باز شجاعت رستم پشت سخن است که حتی رستم شکست ناپذیر و دست نیافتنی هم، با تدبیر به چنگ می آید (این مثل بیش از آنکه توصیه به اندیشیدن باشد، مصداق یک کار سخت است). صائب گوید: دست رستم را به تدبیر تنزل بسته اند (صائب، نقل از ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۱/ ۱۰۰۷) که باز نقدی بر داستان است و علت آنکه چرا رستم راضی به دست بستن نمی شد و فلسفه رزم او با اسفندیار را باز می گوید.

- در مثل ساده و جدید «قلیان تو و کمان رستم، این هر دو نمی توان کشیدن» هم با توجه به جایگاه رستم در میان ایرانیان از ابتدا، به دشواری کشیدن و زه کردن کمان رستم اشاره شده است چه از شاهنامه بر می آید که اسلحه و لباس رستم مخصوص او

بوده است و کسی نمی‌توانسته کمانش را به دست گیرد.

این قضاوت در مثل «نکشد بازوی حلاج کمان رستم»^۱ نیز هست (امیدی، نقل از دهخدا، ۱۳۷۶: ۴/۱۸۲۶).

- مثل «رستم است و یک دست اسلحه» (همان: ۸۶/۲) کنایه از هر چیز منحصر به فردی است که در عین حال حرفه و شخصیت صاحبش نیز در گرو وجود آن باشد و لاجرم به حکم اجبار نتواند از آن چشم‌پوشد یا به دیگری ببخشد یا در حفظ آن تعلل ورزد. مترادف امامزاده است و همین یک فن‌دیل، لوطی است و یک دست لباس، حصیر است و محمد نصیر (شاملو، ۱۳۸۴: ۵/۲۰۶۳). این مثل منحصر به فرد بودن رستم و وسایل رزمش را می‌رساند و نوعی افتخار است برای گوینده این مثل که چون یک دست لباس بیشتر ندارد، به جای آنکه تحقیر و شماتت شود با رستم مقایسه می‌شود.

- مثل «اگر آب خوب بود قورباغه رستم می‌شد و زنجیر پاره می‌کرد»^۱ یعنی شجاعت و ممتاز شدن رستم، خاص اوست و رموزی دارد که به بیان در ننگند و گرنه همه رستم بودند، پس قضاوت عمومی آن است که قدرت رستم حتی اگر اغراق آمیز باشد اولاً نادر و تک است و دیگر آنکه رستم چیزی فراتر از قدرت ظاهری اش است. این مثل هم بی‌نظیری و دست‌نیافتنی بودن رستم را می‌رساند تا اسطوره در عین آنکه متأثر از باور، عقیده و واقعیت است، همچنان داستانی ماورایی و آرزویی برای تمام مردمان یک قوم در کل تاریخ باشد و نماد آرزوهای آنها چه اگر روزی راز قدرت رستم کشف می‌شد، دیگر اسطوره نمی‌ماند و تمثیل نمی‌شد.

این مطلب دلیل دیگری بر این ادعاست که ایرانیان قومی قهرمان‌پرور و قهرمان‌دوستند که شاهنامه را با همه اغراق‌هایش پذیرفته‌اند و در امثال ثابت کرده‌اند؛ پس شاید باید گفت کوشش محققان برای پیدا کردن ریشه‌های واقعی برای داستان‌های حماسی بیهوده باشد یا ضرورتی نداشته باشد.

-در مثل «شیر در زنجیر را می زند خیال می کند تهمتن است» (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱/ ۱۲۷۴)، باز قضاوت عمومی در مورد رستم است که او ضعیف کشی و نبرد نابرابر نمی کند چنان که از ایرانیان در شاهنامه چنین سراغ داریم.

-مثل «من آنم که رستم بود پهلوان» (شکورزاده، ۱۳۸۴: ۹۰۶) / که رستم جوانمرد بود (شاملو، ۱۳۷۷: ۱/ ۵۶۲) / که رستم هنرمند بود / که رستم یلی بود در سیستان (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۲/ ۱۷۰۸)، اولاً افتخار گوینده را در آمدن نامش حتی کنار نام رستم می رساند (زیرا حتی اگر لاف باشد، تا حدی او را بزرگ می کند) چنان که در مثل «انگار از زیر کمان رستم رد شده» هم کمترین تأثیر از رستم معلوم است، همچنین نمادین بودن و تمثیل قدرت بودن رستم و جای او را در میان مردم می رساند یا مثل «از سیدی پرسیدند نسبت به کدام امام می رسد گفت یک رگ از رستم دارم» یعنی جزء آرزوهای مردم این است که رستم جزء نزدیکانشان باشد و با رستم نسبتی داشته باشند و البته شهرت رستم را هم می رساند.

نظیر این مضمون در مثل «مراغه میدان تو، چوب صندل دعای تو، رستم زال خال تو، قلم زرین برادر تو» که در بین کردها به دعا در مورد کسی می گویند، هم هست.

- مثل «جایی که گوشت (میوه) نیست، چغندر تهمتن (سالار) است»^۷ (شکورزاده، ۱۳۸۴: ۳۶۶) ضمن بحث از ارزشمند بودن چیز بی ارزش در زمان نبودن برخی ارزش ها، یک نوع نقد اجتماعی است بر اوضاع و البته نگاه کلی و اهمیت رستم را در فرهنگ ما نیز می رساند.

- مثل «جنگش را رستم کرد، کشته اش را افراسیاب داد» (کنایه از زحمت یک نفر و بهره برداری دیگری/ همان: ۳۷۰) قضاوتی در مورد شکست ناپذیری و قدرت برتر رستم است و نمونه های متعدد دیگری مثل: انگار گرز رستم را شکسته، از رستم شجاع تر است، شیر برفین را چه قدرت، نقش رستم را چه زور، اسم بچه اش را

می‌گذارد رستم، خودش در می‌رود و...

- در دسته دیگری از امثال نام رستم به صراحت نیامده ولی رد پای او هست یا یک سر کار اوست مانند امثال زیر:

- «انگار بیژن را از چاه درآورده» (شاملو، ۱۳۷۷: ۵/ ۲۱۰۳) که کنایه از تکبر و غرور و کاری بزرگ و فوق العاده را به انجام رساندن است، هم قصه، قصه قدرت و هوش رستم است با اینکه اسمش نیامده است. «سر بیژن را از چاه در آورده ای» (امینی، ۱۳۵۳: ۴۸۴) هم شبیه این مثل است.

- «از هفت خوان باید گذشت یا هفت خوان رستم» بیش از آنکه در مورد سختی هفت خوان باشد و کنایه از سختی و گذشتن از مراحل بسیار، شجاعت رستم را تأیید می‌کند و ابرقدرتی او را در نگاه ایرانیان می‌رساند.

- در مثل «مثل دیو سفید» باز قصه شجاعت رستم بازگو می‌شود گو اینکه کنایه از مهابت کسی باشد زیرا کشتن دیو سفید یکی از هفت خوان اوست که اتفاقاً از نظر خود رستم هم سخت‌ترین خوان است چنان که در قصه رستم و سهراب از زبان رستم در تقابل با سهراب می‌خوانیم:

مرا خوار شد جنگ دیو سپید ز مردی شد امروز دل نا امید
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲/ ۲۲۴)

- در دو مثل «شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب»
(دهخدا، ۱۳۷۶: ۲/ ۱۰۳۴)

و:

«اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب»
(همان: ۱/ ۲۰۰)

هم با اینکه انصاف فردوسی را در توصیف اسطوره‌ها (حتی تورانیان) نشان می‌دهد،

به نوعی سخن از شجاعت رستم است زیرا افراسیاب پیوسته دشمن درجه یک رستم است که بالاخره او را از پا در می آورد.

در مثل «انگار بیژن را از چاه در آورده» (کنایه از تکبر و غرور) (دهخدا، ۱۳۷۶: ۳/ ۲۳۳) و «در چاه بیژن ملک افراسیاب را طلب می کند» (کنایه از سختی و تنگنا) (تاریخ الوزراء: ۲۴۶. نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸: ۱۲۵) گوشه چشمی به تدبیر رستم در نجات بیژن از چاه افراسیاب هست و برخلاف نمونه های قبلی که همه جا بحث از قدرت جسمانی رستم بود، اینجا سخن از تدبیر و زیرکی رستم است که در لباس بازرگانان به سرزمین دشمن وارد می شود و با تمهیدی هوشمندانه بیژن را نجات می دهد.^۱ در اشعار زیر از حافظ هم که در میان اهل ادب حکم مثل دارد، ضمن تلمیح به این داستان، سخن از تدبیر و نجات بخشی رستمست:

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم
(حافظ، ۱۳۷۳: غزل ۳۶۳)

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل شاه ترکان فارغست از حال ما، کو رستمی
(همان: غزل: ۴۳۲)

شبهه این مثل و متأثر از داستان بیژن و منیژه این دو بیت معروف است از شاعری گمنام که باز گویای قضاوت جالب مردم در مورد افراسیاب است که با وجود آنکه رستم ناجی بیژن شد ولی نام ظلم به افراسیاب ماند:

اگر بد کنی کیفرش بد بری نه چشم زمانه به خواب اندرست
به ایوانها نقش بیژن هنوز به زندان افراسیاب اندرست
(دهخدا، ۱۳۷۶: ۱/ ۱۵۵)

- و این مثل «خون سیاوش است و از جوش نمی افتد» (کنایه از انتقامجویی و دامن گیر شدن خون بیگناه) که اولاً محبوبیت سیاوش را در میان ایرانیان می رساند و به گواه شاهنامه جایگاه خاص او را نزد رستم و اگر مثل انتقامجویی و نخسبیدن خون

است از آنجاست که رستم پس از آگاهی از کشته شدن سیاوش در توران، ۷ سال به کینه او جوی خون راه انداخت و این کینه تا دوره کیخسرو ادامه یافت و با مرگ افراسیاب نشست یعنی علت از جوش نیفتادن خون سیاوش، رستم بوده است تا این ماجرا یکی از درس های بزرگ شاهنامه باشد که هیچ بیدادی بی پاسخ نمی ماند.

در میان باورهای مردم نیز چنین آمده که از خون بر زمین ریخته سیاوش در ساعت گیاهی دمید به نام سیاوشان و خود فردوسی هم به این مطلب اشاره می کند:

به ساعت گیاهی از آن خون برست جز ایزد که داند که او چون برست
 گیا را دهم من کنونت نشان که خوانی ورا خون اسیاوشان^۹
 (فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۵۳/۲)

اشاره فردوسی گواه چند نکته جالب توجه است. نخست اینکه احتمالاً این باور عمومی در زمان فردوسی وجود داشته و یا آنکه خود فردوسی این باور را با این ابیات به وجود آورده یا بر آن صحه نهاده است و سدیگر آنکه فردوسی آگاهانه یا نا آگاهانه مثل آفرین شده و چنان که قبلاً اشاره کردیم خود پیش از خواننده اثرش، نکات حکمت آمیز و موضوعاتی را که قابلیت روایی و نقل به صورت مثل دارند برجسته چنان که در شاهنامه ازین نمونه بسیار داریم برای مثال کیکاووس را مثل خودکامگی می خواند چنان که خواننده هم بعد از خواندن داستان او به این نتیجه می رسد:

همی گفت کاوس خودکامه مرد نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد
 (فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۷۶: ۹۶۴/۲)

بنابراین، این ظن را در ما قوی می کند که جدا از آنکه فردوسی در شاهنامه وجدان بیدار قوم خویش است، چه بسا او در ذکر این نکات تعلیمی تعمدی داشته و آگاهانه به آنها پرداخته باشد و البته نباید از این مطلب نیز غافل شد که تعلیم و حکمت (هرچند آشکارا در تعریف آن نیامده باشد) جزء ذات یک اثر حماسی ملی است زیرا از

درک یک روح بزرگ (شاعر حماسی) بر آمده است که چاره مشکلات قومش را جز در آگاهی آنها نمی داند.

باید اضافه کرد که در امثال و حکم، دو مثل دیگر هم با اشاره به داستان سیاوش و با مضمون این مثل هست:

۱- «مثل خون سیاوش سالی یک بار به جوش می آید» (شدت عصبانیت) (دهخدا، ۱۳۷۶: ۱۴۳۳/۳).

۲- «خون سیاوش به جوش آمده است» (کینی کهنه و دیرینه از نو به خاطرها آمده است) (همان: ۷۶۴/۲).

۳- خون سیاوش به جوش آمدن (شدت عصبانیت) و خون سیاوش شدن چیزی (موجب فتنه و آشوب شدن) (امینی، ۱۳۵۳: ۳۵۰).

- یکی از معروفترین امثال و حکم برساخته از شاهنامه «نوشداروی پس از مرگ سهراب» (دهخدا، ۱۳۷۶: ۱۴۶۵/۳) است. این مثل به صورت های دیگری هم رایج است: «بعد از مردن سهراب نوشدارو» (همان: ۴۴۶/۱).

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند عقل داند که بدان زنده نگرود سهراب
(همان)

که نظیر مثل دارو پس مرگ کی دهد سود و قبای بعد از عید است و در زبان عوام به جای کلمه نوشدارو، بیهوشدارو متداول است (همان: ۱۴۶۵/۳).

این مثل بی تردید بهترین گواه قضاوت نیک مردم در مورد رستم و جایگاه او نزد آنان و تأیید سخن ماست. به نظر می آید در این مثل با نگاهی جانبدارانه، قصه پر درد کشتن سهراب توسط رستم نادیده گرفته می شود و ماجرای به این اهمیت تنها در قسمت آخرش خلاصه شده است در حالی که یکی از پیچیده ترین داستان هاست. گویی قضاوت عموم آن است که بی آنکه بگویند سهراب توسط پدرش کشته شد و بدون گناهکار نشان دادن رستم تنها بگویند که حالا قصه هر چه بوده و هرکس قاتل

سهراب بوده اما اگر نوشدارو به سهراب می رسید، زنده می ماند یعنی گناه مرگ سهراب به گردن آنکه نوشدارو را نیاورد یا دیر آورد گذاشته می شود (و جالب اینکه حتی به گردن کیکاوس که مسبب ندادن نوشداروست هم نمی افتد که در باور عوام یا خواننده ناآگاه به قصه، افراسیاب که مثل همه ماجراها سخن مدعیان را می شنود، مقصر است یعنی مردم مقصری غیر ایرانی برای مرگ سهراب می جویند).

اصلاً شاید همین ندادن نوشدارو چند مطلب را ثابت کرده ۱- اگرچه دهن کجی رستم به کیکاوس از دلایل نوشدارو نفرستادن کیکاوس بود ولی بدنامی اش برای کیکاوس ماند و دامن رستم را از گناه پسرکشی (کشتن پسر) کمی پاک کرد و ذهن خواننده را به این نکته معطوف کرد که شاید اگر کیکاوس نوشدارو را داده بود، داستان به گونه دیگری تمام می شد و سهراب زنده می ماند. ۲- این رفتار رستم نسبت به کیکاوس و تلافی او نشان می دهد که شاهنامه آن چنان که تصور کرده اند، کتاب شاهان نیست بلکه آزادگی رستم را نشان می دهد و نقدی بر کار شاهان است.

اما در ادامه بحثمان از قضاوت های عمومی در مورد ماجراهای شاهنامه به یک مثل دیگر هم اشاره می کنیم که از ظرافت بسیاری در ساخت برخوردارست و چیزی بیش از مشابهت قائل شدن میان دو موقعیت آن را به وجود آورده است و اگر ایجاز ویژگی امثال است، در مورد این نمونه بیشتر قابل تأمل است مثل ^{۱۰} «نام بهمن برنیامد تا نمرد اسفندیار» (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۲/ ۱۷۵۴)

چنان که همه می دانیم بهمن پس از مرگ اسفندیار شهه شد و اتفاقاً حمله او به سیستان و تاراج گنج های خاندان رستم شهه اش کرد. باز می بینیم که یک سر ماجرا رستم است انگار تفکر عمومی قضاوت خود را در مورد بهمن کرده است که اصلاً بهمن کسی نبود و اگر اسفندیار به آن وضعیت توسط رستم کشته نمی شد، نامی از بهمن نمی ماند و در مقابل، اسفندیار به چند دلیل از پسرش معروف تر بود یکی

ماجرای رویین تنی اش و دیگر خدماتی که برای ایرانیان و دین زرتشت کرده بود و رزمش با رستم و کشته شدنش به دست او^{۱۱}.

برای تأیید این مطلب به بیتی از سعدی استناد می‌کنم که او هم با اشاره ای به ماجرای رستم و اسفندیار در مورد اسفندیار قضاوت کرده است و از فحوای کلامش بر می‌آید که او بر این است اسفندیار برای جاه طلبی جان از کف داده زیرا زمانی به اسفندیار اشاره می‌کند که در قصیده ای در مدح انکیانو، به شیوه معمول خود خداوندان قدرت را مورد خطاب قرار داده است که:

بس بگردید و بگرد روزگار دل به دنیا درنبندد هوشیار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

و از جابجایی قدرت سخن می‌گوید:

اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند رستم و رویینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار

(سعدی، ۱۳۸۹: ۷۲۴)

این اشاره کوتاه پر تفسیر سعدی بسیار قابل تأمل است که اسفندیار نتوانست با همه تلاشش به این ملک برسد و «این نعمت و ملک می‌رود دست به دست» و همین سبب شده که بهمن به ملک برسد. گویی از چشم سعدی همه ملک داران در بی بهرگی از نعمتشان برابرنند با این تفاوت که یکی مثل اسفندیار حداقل ویرانگری نمی‌کند و یکی مثل بهمن در زمان ملکش، ویرانی به بار می‌آورد آن هم ویران کردن بساط رستم و بی حرمتی به خانواده او که نه تنها سبب نیکنامی و حسن شهرت نیست که از نظر ایرانی‌ها که بی تردید همه طرفدار رستمند، نوعی بدنامی هم هست و این مثل «نام بهمن...» تنها، به نوبت بودن ملوک و هر چیز دیگری را می‌خواهد برساند و گرنه قصه بهمن گواه بی‌اهمیتی اوست.

یک مثل دیگر هم در میان عامه در مورد بهمن هست و آن چنان که دهخدا می

نویسد سخن مقامران هنگام مزاح است حین بازی:

مبادا که بهمن شود تاجدار که از مرز توران برآرد دمار
(دهخدا، ۱۳۷۶: ۳/۱۳۹۷)

که بی شک قضاوت مردم و نارضایتی آنها از کار بهمن را نشان می‌دهد. در امثال و حکم مثل دیگری هم در مورد بهمن هست که گرچه به شهرت قبلی نیست ولی بحث ما در این نوشتار را تأیید می‌کند:

سواری درآمد که بهمن منم درخت کدو را ز ریشه کنم
(ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱/۱۲۱۸)

بی شک این شعر جز آنکه قضاوت مردم را در مورد بهمن و جایگاه و محبوبیت رستم را نزد آنان نشان می‌دهد، گواهی است بر آنکه مردم با شاهنامه بیش از یک نام (نه چنان که امروز) آشنا بوده‌اند که چنین به قضاوت نشسته‌اند.

یکی از معروف‌ترین امثال متأثر از شاهنامه مثل «شاهنامه آخرش خوش است» (دهخدا، ۱۳۷۶: ۲/۱۰۱۲) است که هر ایرانی آن را شنیده یا به کار برده است.^{۱۲} باید گفت که این مثل نیز از قضاوت عمومی در مورد شاهنامه و جایگاه خاص آن در میان ایرانیان حکایت دارد. در کتب داستان‌های امثال درباره ریشه تاریخی آن مطلبی نیست، جز آنچه مهدی پرتوی آملی در کتابش آورده است:

«ریشه تاریخی ضرب المثل بالا از آنجا سرچشمه گرفته است که نقل شده فردوسی پس از سرودن هجانامه مورد بحث، موفق گردید یک نسخه از هجانامه را به وسیله دوستان و طرفدارانی که در دستگاه سلطنت محمود داشت، مخفیانه به آخر شاهنامه موجود اضافه نماید و همین عمل موجب شده است بعدها که از شاهنامه سلطنتی به وسیله نساخان و خطاطان [به منظور تکثیر و توزیع] نسخه‌ها بر می‌داشتند قهراً آن هجانامه آخر شاهنامه را هم می‌نوشته‌اند.

با این توصیف اجمالی که صحت یا سقم آن بر عهدهٔ راویان اخبار است سابقاً هر کس شاهنامه مطالعه می کرد، چون مکرر به مدح و ستایش محمود غزنوی برخورد می کرد، به گمان خود همت و جوانمردی سلطان را که مشوق فردوسی در تنظیم شاهنامه گردیده است، از جان و دل می ستود و بر آن همه عشق و علاقه به تاریخ و ادب ایران آفرین می گفت؛ بی خبر از آنکه شاهنامه آخرش خوش است زیرا وقتی که به آخر شاهنامه می رسید و منظومه هجائیه را در آخر شاهنامه قرائت می کرد، می فهمید که محمود غزنوی نسبت به سلطان ادب و ملیت ایران تا چه اندازه ناجوانمردی و ناسپاسی کرده است» (پرتوی آملی، ۱۳۶۵: ۸۰۱). پس به همه کسانی که شاهنامه می خواندند می گفتند در قضاوت نسبت به محمود شتاب نکنند چه فردوسی محمود را در پایان کتابش به خوانندگان می شناساند.

یعنی برخی از پژوهشگران این مثل را به رفتار محمود و طرد فردوسی مربوط می دانند. در تحلیل و تفسیر این وجه تسمیه باید به موضوع هجویه فردوسی اشاره ای کنیم تا ببینیم آیا می توان این تفسیر از این مثل را پذیرفت.

چنان که در کتاب تاریخ سیستان آمده، فردوسی چند سال پس از به پایان بردن شاهنامه برای آنکه اثرش از دستبرد سلطان ترک محفوظ بماند، به تشویق فضل بن احمد اسفراینی تصمیم گرفت با آوردن نام محمود در کتاب، آن را به نام او کند و ابیاتی در مدح محمود سرود و چون نزد او رفت، چندین روز برایش شاهنامه خواند. محمود گفت: «همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست».

فردوسی آزرده شد و گفت:

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

محمود گفت: «این مردک مرا به تعریض دروغزن خواند. وزیرش گفت: بیاید کشت.

هرچند طلب کردند نیافتند» (تاریخ سیستان، ۱۳۴۲: ۸-۷).

به نوشته تاریخ سیستان مدت‌ها بعد محمود بعد از خواندن شاهنامه، به جای دینار برای فردوسی درهم فرستاد. در چهار مقاله آمده که فردوسی «به غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و بر آمد، فقاعی بخرید و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست، شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد، به نزدیک سپهبد شهریار... پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدهاان توست» (نظامی عروضی، ۱۳۵۸: ۸۰-۷۹). سپهبد سعی کرد کار محمود را توجیه کند به این که او را تخلیط کرده اند و دلیلش رافضی بودن فردوسی است. پس گفت: «تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم... آن صد بیت به من ده و با محمود دل خوش کن» (همان: ۸۱) فردوسی آن بیت‌ها را نزد او فرستاد و او فرمود تا شستند. فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت.

ظاهراً هجونامه مفصل‌تر بوده است و «در افواه عامه جاری و مصطلح است که هنوز قطعیت و سندیت پیدا نکرده است. در هر صورت قدر مسلم این است که هجانامه فردوسی قریب یکصد بیت بوده ولی قدرت و سطوت دودمان غزنوی غالب آن ابیات را از بین برده است»^{۱۳} (پرتوی آملی، ۱۳۸۲: ۷۹۸).

سعید نفیسی به موضوع ملاقات فردوسی با اسپهبد شهریار معترض است و مثل بسیاری از محققان، هجویه مورد بحث را از فردوسی نمی‌داند چه «اسپهبد شهریاری که می‌نویسند فردوسی نزد او رفته، با وی معاصر نبوده است و [اشعاری که در هجو محمود به او بسته اند به اندازه‌ای سست و کودکانه است که محال است از او باشد]» (ماه‌نخشب: ۲۲۵، نقل از پرتوی آملی، ۱۳۶۵: ۷۹۸).

احمد علی رجایی همچنین با دلایلی اثبات می‌کند که سرودن شاهنامه (۳۸۴ هـ.ق) پنج سال پیش از قدرت یافتن و سلطنت محمود (۳۸۹ هـ.ق) به پایان رسیده و شروع کار فردوسی ربطی به محمود یا صله از جانب او نداشته است و مثل بسیاری، نسخه تقدیمی فردوسی را مربوط به چند سال بعد می‌داند. وی همچنین بسیاری از تناقضات کتاب چهار مقاله را به دقت باز می‌نماید زیرا معتقد است قصه هجو محمود و صله گرفتن فردوسی از این کتاب برآمده و به متون راه یافته است (رجایی، ۱۳۴۶: ۲۷۹-۲۷۴)^۴.

وی آغاز ارتباط فردوسی را با دربار محمود به پایمردی فضل بن احمد اسفراینی سال ۳۹۵ می‌داند و می‌گوید بعید نیست که بنا بر توصیه او موظف شده باشد که در شاهنامه تجدید نظر کند و آن را به نام محمود سازد و جای به جای مدح او را در آن بگنجانند. البته او متذکر می‌شود که در اشعار فردوسی و هیچ کتابی ذکری از به‌غزنین آمدنش و تقدیم کتاب به محمود نیست. (همان: ۲۸۳-۲۸۲) و در مورد قصه هجو او در چهار مقاله معتقدند که حتی اگر ماجرای رفتن او به مازندران و تقدیم شاهنامه به حاکم طبرستان درست باشد، شهادت او را می‌رساند و اینکه برای حفظ کتاب و انتشارش بی‌هیچ طمع و تقاضایی به سپهبد طبرستان پیشنهاد می‌کند که «شاهنامه را از نام محمود به نام تو خواهم کردن که این کتاب همه آثار و اخبار جلدان تست» (همان: ۲۸۶).

خانلری به دربار محمود رفتن فردوسی و رنجیدگی او از بابت ندادن صله وعده داده شده و هجویه گفتن او را مسلم نمی‌داند «تا چه رسد به قصه رفتن او به گرمابه و بخشیدن صله سلطان به گرمابه بان و فقاعی و گریختن از بیم سیاست سلطان» (خانلری، ۱۳۵۰: ۵۶۹. نقل از پرتوی آملی، ۱۳۸۲: ۸۰۰).

اسلامی ندوشن در این باره می‌نویسد: «به فرض آنکه هجونامه را از فردوسی بدانیم، باید حساب او را از مدایح جدا کنیم... فردوسی در آغاز چه بسا که اعتقادی به محمود داشته اما پس از آنکه او را خوب شناخت و رفتار ناروا و توهین آمیز او را در حق خود دید، این اعتقاد را از او باز گرفت. گذشته از این آنچه فردوسی در مدایح

آورده است، همان چیزی است که دستگاه تبلیغات محمود شایع کرده بود و شاید هم اعتقاد عامه مردم بوده اما هجونا مه حاوی واقعیاتی است که تنها کسانی که آشنایی نزدیک به حال محمود پیدا کرده بودند می توانستند دریابند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۳۰).

با این توضیحات، این وجه تسمیه برای مثل فوق جای تأمل دارد و چند نکته از آن بر می آید:

۱- به نظر می آید با توجه به اینکه اغلب محققان داستان تقدیم شاهنامه را به محمود و به تبعش ماجراهای بعدی که منجر به سرودن هجویه شده بی اساس می دانند، آنچه در ریشه تاریخی و توضیح مثل «شاهنامه آخرش خوش است» گفته اند کلاً مردود است.

۲- اگر مانند برخی صاحب نظران، داستان رفتن فردوسی را به دربار محمود و در پی آن سرودن هجویه را درست بدانیم یا حداقل رد نکنیم، باید دید آیا در تمام نسخ شاهنامه این هجویه وجود دارد که این ریشه تاریخی در مورد مثل مورد بحث ما صدق کند؟ پاسخ آن است که این هجویه در نسخه مصحح خالقی مطلق نیست و به نظر می آید عقیده محققان در این مورد که هجونا مه کار فردوسی نیست و بعدها به آن اضافه شده است و کار کسانی است که از کار فردوسی دفاع کرده اند، درست می نماید.

به هر حال پر کاربرد بودن این مثل توجه بسیار مردم به شاهنامه را نشان می دهد آن هم با این قضاوت جالب که حتی اگر با آنچه در مورد هجویه گفته اند ربطی داشته باشد، طرفداری مردم از فردوسی و نگرانی آنها را ازین مطلب می رساند که مبادا فردوسی آزاده به دلیل حطام دنیا از هجوش برگشته باشد و محمود واقعاً مشوق فردوسی بوده باشد (البته به نظر نمی آید کسی که شاهنامه را به تمامی خواننده یا برخی از داستانهایش یا حداقل حدیث رستم را شنیده، باور کند که محمود غزنوی، فردوسی را تشویق کرده - چنان که تاریخ هم تأیید نمی کند- و او هم زیر بار این کار رفته باشد).

اما همین جا این نکته، ادعای ما را در مورد قضاوت جانبدارانه مردم از شاهنامه و

اسطوره هایش ثابت می‌کند و آن اینکه هر کس این هجویه را به شاهنامه اضافه کرده باشد، نشان آن است که باور ندارد که فردوسی با وجود آزادگی که از کل شاهنامه از شخصیتش بر می‌آید، مدح محمود را به دل گفته باشد و از طرفی از رفتار محمود در قبال فردوسی دل آزرده شده، سپس هجویه را گفته و به پایان شاهنامه اضافه کرده است. از آنجا که مثل «شاهنامه آخرش خوش است» را می‌توان معروف‌ترین مثل مربوط به شاهنامه دانست، برای تکمیل مطلب باید به وجوه دیگر و دلایلی که پژوهشگران بر ساختن این مثل آورده‌اند نیز پرداخت:

۱- به نظر می‌آید که خوش خوانده شدن آخر شاهنامه و موضوع این مثل بیش از آنچه مربوط به هجویه و سرنوشت فردوسی، حاوی نوعی نگاه کنایی به شکست ایرانیان از اعراب و پایان اقتدار ساسانیان با شکست و مرگ یزدگرد است. به بیان دیگر شاید لفظ خوش درین مثل از باب مجاز به علاقه تضاد باشد که اگر این مطلب درست باشد بحث ما را تکمیل می‌کند و بر نظریه ما در این مقاله صحه می‌گذارد یعنی این هم نگاه و قضاوتی عمومی در مورد شاهنامه است که خواننده شاهنامه با توجه به حس وطن پرستی و عرق ملی‌اش، پایان شاهنامه را خوش نمی‌داند و قطعاً با این مثل، دیگر خوانندگان را متوجه ناخوشی پایان ماجراها می‌کند و جالب اینکه حتی عوام هم در موارد استفاده از این مثل نشان داده‌اند که این تفسیر را پذیرفته‌اند؛ در کتاب فرهنگ امثال سخن آمده که این ضرب‌المثل به عنوان یک جمله معکوس در مورد یک ماجرا با پایان ناخوشایند یعنی وقتی «که بخواهند به طنز به پایان کار یا امری که عاقبت خوشی ندارد اشاره کنند یا اظهار بدارند که آنچه دیگری از کاری یا امری انتظار دارد با واقعیت فاصله دارد، به کار می‌رود» (انوری، ۱۳۸۴: ۶۹۴).

۲- برخی از محققان مانند اسلامی ندوشن هم متفاوت با دیگران می‌گویند: خوش بودن پایان شاهنامه به پیروزی نهایی پهلوانان ایرانی بر لشکر توران اشاره دارد و به بخش تاریخی شاهنامه ربطی ندارد.

۳- محیط طباطبایی در مقاله «شاهنامه چگونه به پایان رسید» در این باره می‌نویسد: «در گذشته وقتی نقالان از خواندن یک دوره کامل شاهنامه فارغ می‌شدند در مجلس نقل شاهنامه جشن کوچکی برپا می‌شد و کسانی که مدت‌ها با اشتیاق دل به داستان‌ها و حماسه‌سازی‌های پهلوانان ایران می‌سپردند بساط شیرینی و چای را فراهم می‌کردند و معتقد بودند که هرچند پایان کار ایرانیان در آخر شاهنامه خوش نیست اما به پایان رساندن نقالی کامل این کتاب شایسته شادمانی است» (محیط طباطبایی، ۱۳۶۹: ۲۱).

نکته دیگری که در جمع‌بندی و با نگاه به مطالب بالا می‌توان گفت این است که این ضرب‌المثل خواننده را به شکلی واقعی دعوت می‌کند تا به جای قضاوت عجولانه منتظر پایان ماجراها (هر داستان شاهنامه نه ماجرای محمود و فردوسی) شود یعنی مردم با یک حوصله بسیاری شاهنامه را که مفصل‌ترین منظومه فارسی است، خوانده‌اند و مخاطبان کم‌دل و عجول با این مثل دلخوش و امیدوار شده‌اند که به جای عجله و قضاوت، منتظر تمام شدن خوانش متن شوند (آیا این مثل تنها تشویقی برای خواننده برای خواندن شاهنامه تا پایان، با توجه به تفصیلش نیست؟) و از قضا مورد استفاده این مثل هم در موارد مشابه (با بیانی طنز و کنایی) به صبر خواندن مخاطب است.

نتیجه

در جمع‌بندی آنچه گفتیم باید گفت که شاهنامه فردوسی در میان ایرانیان پیوسته جایگاه ویژه‌ای داشته و این تنها اهل سواد و دانش نبوده‌اند که آن را با خواندن حفظ کرده‌اند بلکه «مردمان بخرد اندر هر زمان» به شیوه خود در حفظ آن سهیم بوده‌اند.

امثال و حکم رایج شاهنامه در میان مردم، صورت‌های فشرده و خلاصه داستان‌های شاهنامه است که با قضاوت و تفاسیر قابل‌اعتنایی در مورد حوادث و شخصیت‌های حماسی شاهنامه برای ما به جا مانده که بیانگر آگاهی یا علاقه مردم به تاریخ و حماسه و تدبّر و تأمل آنها در مطالب است یعنی آنها به این حوادث به دید یک قصه

نگریسته‌اند بلکه آنچنان با آن درگیر شده‌اند که قضاوت خویش را بدین شکل در شعر یا جمله‌ای مختصر بازگو کرده‌اند؛ جمع‌بندی که در بحث نقد و تحلیل شاهنامه و تفسیر این داستان‌ها بسیار سودمند است.

این امثال جدا از آنکه بیانگر جایگاه و نفوذ شاهنامه در میان مردم است، خود حاوی نکات تعلیمی بسیاری است. از میان گونه‌های تعلیم در ادبیات بی‌تردید امثال سهم بزرگی دارند که در کل ادبیات خاصه در بررسی تعالیم و حکمت‌های شاهنامه کمتر به چشم آمده‌اند. برشمردن و فهرست کردن این امثال به گونه‌ای که کامل باشد، کار دشواریست، نفوذ شاهنامه در مناطق مختلف ایران و مناطق فارسی‌زبان گواه این سخن است و بی‌تردید برخی از این امثال در هیچ کتاب فرهنگ امثال و حکمی ضبط نشده‌اند و دسته‌ای امثال خاص هستند که در دل متون فارسی‌اند مثل: نکشد بازوی حلاج کمان رستم (دهخدا) همه باب نشده‌اند و برخی به معرفیت آنچه درین مقاله به آن پرداختیم نیستند مثل رستم یک دست، زال را زلف سفید است و دل سیاه، ولی با تعریف مثل و کارکرد آن همخوانی دارند.

پی‌نوشت‌ها

۱- پیش از پرداختن به امثال در شاهنامه ذکر دو نکته ضروری است: ۱- بخشی از حکمت‌ها و امثال شاهنامه مربوط به شخصیت‌های بخش تاریخی است برای نمونه بهرام گور، شیرین، انوشیروان و... که ما در این مقاله به آنها پرداخته‌ایم، چه بنا بر آن گذاشته‌ایم که شاهنامه با وجود غالب بودن موضوع حماسه و اسطوره این همه امثال و حکم دارد، نه به عنوان اثری تاریخی زیرا تاریخ فی‌نفسه پر از حکمت و عبرت است و همین نکته جزء شگفتی‌های شاهنامه است ۲- بخشی از حکمت‌ها در سخنان شاهان و بزرگانی است که در متن شاهنامه نیامده و یا کمتر آمده و در متون تاریخی بسیار از آنها یاد شده است برای نمونه سخنان زیبا و حکیمانه‌ای که در تاریخ گزیده، قابوسنامه و... به انوشیروان و هوشنگ و... منسوب است:

شهرها را به عدل محکم کنید و آن بارویی است که آب آن را نریزاند و آتش نسوزاند و منجنيق بر کار نکند (عقد العلی. نقل از دهخدا، ۱۳۷۶: ۱۰۴۱/۲).

اگر خواهی که از شمار دادگران باشی، زیردستان را به طاقت خویش نیکو دار (وشمگیر، ۱۳۷۵: ۵۵).

۲- در قرآن کریم هم می‌خوانیم: "واضرب لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (یس/۱۳) و در کلیله و دمنه آمده: «رای هند فرمود برهمن را که بیان کن از جهت من مثل دو تن که با یکدیگر دوستی دارند...». سعدی هم مَثَل را در معنی داستان به کار برده است:

گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد فلک یاور سعد بویکر باد

(سعدی، ۱۳۶۹: ۳۹)

گویی مثل و داستان هر دو فی ذاته به هم وصلند چه هر دو کارکرد تعلیمی دارند.

۳- در لغتنامه بیتی از شاهنامه آمده که در آن داستان بودن شاهد این معناست:

بیاید بدین بود همداستان که من داستانم برین داستان

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱/۶۲)

(مصرع دوم این بیت در نسخه مسکو چنین است: که من ناشکیم بدین داستان)

۴- قطعاً تعداد امثال عامیانه و متأثر بیش از ۱۱۵ مورد است زیرا در بسیاری نام شخصیت‌ها نیامده ولی مثل متأثر از شاهنامه است. برای نمونه «کار دیو وارونه است» که اشاره به اکوان دیو دارد که به رستم گفت دوست داری وقتی بلندت می‌کنم به آبت بیندازم یا کوه. رستم می‌دانست که دیو عکسش را می‌کند گفت مرا به کوه بینداز. دیو هم او را به دریا انداخت و رستم نجات یافت (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۶: ۱۱۷۶/۳) و بسیاری که حتی نام قهرمانان در آن هست در مقاله نیامده است. مثل:

اگر بد کنی کیفرش بد بری نه چشم زمانه به خواب اندرست

به ایوان ها نقش بیژن هنوز به زندان افراسیاب اندرست

(دهخدا، ۱۳۷۶)

۵- در فرهنگ ذوالفقاری "رستم می‌شد" نیست (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۳۴۳/۱).

۶- در فرهنگ عوام آمده: اگر آب قوت داشت، قورباغه نهنگ می شد (امینی، ۱۳۵۳: ۹۱).
 ۷- جایی که میوه نیست، چغندر تهمتن است زان اشلتم کند که به میدان ندید مرد (شکورزاده، ۱۳۸۴: ۳۶۶). در امثال دهخدا نامی از رستم در میان نیست: جایی که گوشت نیست، چغندر پهلوان است (دهخدا، ۱۳۷۶: ۵۷۹).

۸- ذوالفقاری معتقد است: مثل های مربوط به قهرمانان شاهنامه اغلب به یکی از ابعاد مشهور اسطوره ای آنها اشاره کرده اند و نه تمامی جنبه های داستانی برای مثال از میان تمامی ابعاد شخصیتی رستم، تنها قدرت و شجاعت وی مثل شده است (ذوالفقاری، ۱۳۸۷: ۱۶۳) ولی امثال یاد شده نشان می دهند که اصلاً چنین نیست. این امثال هم قضاوت مردم است که برآمده از اصل داستان است که رستم در آنها همیشه ناجی قوم ایرانی است.

۹- لازم به ذکر است که این ابیات در برخی نسخ شاهنامه مثل لنینگراد هست و برای نمونه در نسخه مسکو نیست.

۱۰- لیکن از مرگ پدر یابند مردان نام نیک نام بهمن برنیامد تا نمرد اسفندیار (سنایی، بی تا: ۲۷۳)

۱۱- البته تصمیم اسفندیار برای دست بستن رستم به دستور پدرش هم خود نشان می دهد که باز شهرت اسفندیار هم با وجود خدماتش به ایران و آیین زرتشت تحت شهرت رستم است و از آنجا که به قصد دست بستن رستم بر می آید شهره می شود و اگر رستمی نبود شاید چنین شهره نمی شد. این را در مقایسه تراژدی رستم و سهراب با رستم و اسفندیار هم می توان دریافت زیرا تراژدی اسفندیار هرگز به جانسوزی رستم و سهراب نیست اگرچه اسفندیار جاه طلب است ولی سهراب با انگیزه های بزرگ و غیر شخصی به رزم می آید که با انگیزه های شخصی و منفعت طلبانه اسفندیار متفاوت است.

۱۲- البته این مثل در برخی فرهنگ های امثال و حکم با کمال تعجب دیده نمی شود و در بسیاری از کتب داستان های امثال هیچ توضیحی در موردش داده نشده است.

۱۳- مثل ابیات زیر:

ایسا شاه محمود کشورگشای	زکس گر نترسی بترس از خدای
که پیش از تو شاهان فراوان بدند	همه تاجداران کیهان بدند

به گنج و سپاه و به تخت و کلاه	فزون از تو بودند یکسر به جاه
عجم زنده کردم بدین پارسی	بسی رنج بردم درین سال سی
بگفتار بدگوی گشتی ز راه	نکردی درین نامه من نگاه
وگر نه مرا برنشاندی بگاه	...بدانش نبد شاه را دستگاه
ز دیهیم داران نی‌آورد یاد	چو دیهیم دارش نبد در نژاد
نیارست نام بزرگان شنود	چو اندر تبارش بزرگی نبود

(فردوسی، نقل از پرتوی آملی، ۱۳۶۵: ۷۹۷)

۱۴- استاد محیط طباطبایی هم همین نظر را دارد (رک: مجله گوهر. شماره ۵۷: ۶۵۹. نقل از پرتوی آملی، ۱۳۶۵: ۸۰۰).

منابع

- ۱- آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۸). مردم کدام فردوسی و شاهنامه را می پسندیدند؟ پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی، شماره ۴: ۷۸-۵۹.
- ۲- اسلامی ندوشن، محمد علی. (۱۳۷۴). زندگی و مرگ پهلوانان شاهنامه، تهران: آثار.
- ۳- امینی، امیرقلی. (۱۳۵۳). فرهنگ عوام. اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان.
- ۴- انوری، حسن و دیگران. (۱۳۸۴). فرهنگ امثال سخن، تهران: سخن.
- ۵- برقعی، یحیی. (۱۳۶۴). کاوشی در امثال و حکم فارسی، قم: نمایشگاه و نشر کتاب.
- ۶- پاینده، محمود. (۱۳۶۶). فرهنگ گیل و دیلم، تهران: امیرکبیر.
- ۷- پرتوی آملی، مهدی. (۱۳۶۵). ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، تهران: کتابخانه سنایی.

- ۸- تاریخ سیستان. (۱۳۴۲). تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران: زوار.
- ۹- جمالزاده، محمدعلی. (۱۳۸۲). فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش محمد جعفر محجوب، تهران: سخن.
- ۱۰- حافظ، شمس الدین محمد. (۱۳۷۳). دیوان، تصحیح علامه قزوینی و قاسم غنی، آروین.
- ۱۱- حیدری ابهری، غلامرضا. (۱۳۹۰). نان و نمک، تهران: محراب قلم.
- ۱۲- خاقانی، افضل الدین. (۱۳۷۴). دیوان، تصحیح ضیاء الدین سجادی، تهران: زوار.
- ۱۳- خضری، امین. (۱۳۸۲). فرهنگنامه امثال و حکم ایرانی، شیراز: نوید.
- ۱۴- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۶). امثال و حکم، تهران: امیرکبیر.
- ۱۵- ذوالفقاری، حسن. (۱۳۸۴). داستان های امثال، تهران: مازیار.
- ۱۶- ----- (۱۳۸۷). قهرمانان شاهنامه در ضرب المثل های فارسی، فصلنامه فرهنگ مردم، سال ۷، شماره ۲۵-۲۴.
- ۱۷- ----- (۱۳۸۸). فرهنگ بزرگ ضرب المثل های فارسی، تهران: معین.
- ۱۸- رجایی بخارایی، احمدعلی. (۱۳۴۶). مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد. سال ۳، شماره ۴، ۲۹۵-۲۵۵.
- ۱۹- رحیمی نیا، مصطفی. (۱۳۸۸). فرهنگ ضرب المثل ها و اصطلاحات عامیانه، گلبا.
- ۲۰- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۲). یادداشت ها و اندیشه ها. گردآوری عنایت الله مجیدی، تهران: اساطیر.
- ۲۱- سعدی، مصلح الدین. (۱۳۶۹). بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.

- ۲۲- ----- (۱۳۸۹). کلیات، به کوشش محمد علی فروغی، تهران: امیرکبیر.
- ۲۳- سنایی، محدود بن آدم. (بی تا). دیوان، به کوشش مدرس رضوی، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۲۴- شاملو، احمد. (۱۳۸۴-۱۳۷۷). فرهنگ کوچک، تهران: مازیار.
- ۲۵- شکورزاده، ابراهیم. (۱۳۸۴). دوازده هزار مثل فارسی، مشهد: انتشارات آستان قدس.
- ۲۶- شهریار، محمد حسین. (۱۳۷۰). کلیات دیوان شهریار، تهران: زرین نگاه.
- ۲۷- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۴). شاهنامه، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: داد.
- ۲۸- گلچین معانی، احمد. (۱۳۷۸). تکمله امثال و حکم، انتشارات تاسوعا.
- ۲۹- محیط طباطبایی، محمد. (۱۳۶۹). «شاهنامه چگونه به پایان رسید؟» فردوسی و شاهنامه، تهران: امیرکبیر.
- ۳۰- نظامی عروضی، احمدبن عمر. (۱۳۵۸). چهارمقاله، به کوشش محمد معین، محمد قزوینی، تهران: زوار.
- ۳۱- یلمه ها، احمدرضا. (۱۳۹۰). بررسی تطبیقی اشعار تعلیمی فردوسی و حافظ، پژوهشنامه ادبیات تعلیمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان، سال سوم، شماره ۱۱.
- ۳۲- موید منصور، علی رضا. (۱۳۷۳). ارسال المثل در شاهنامه فردوسی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.